

خاطر

گوسفند چند جزئی

شما می‌فرمایید اشتباه کردم که سوار آن اتومبیل شدم؟ شاید حق با شما باشد؛ شاید هم آن که مرا دعوت به سوار شدن کرد و آن همه اصرار فرمود، اشتباه کرد؛ عجلتاً موضوع بر سر یافتن مقصر نیست؛ حرف‌های مهم‌تری در پیش است. اصل مسئله را خدشه‌دار نکنیم.

اگر شما هم مثل من هفده ساعت قدم می‌زدید، همین‌طور می‌شدید. اندکی هم بدحال‌تر. چرا هفده ساعت؟ اصل مسئله همین است.

ساعت ۱۲ روز جمعه قرار بود از مشهد به تهران پرواز کنم و صبح شنبه از تهران به آن‌جا که این ماجرا اتفاق افتاد. با خیال راحت به همه‌ی کارهایم می‌رسیدم. سلاته سلاته وارد فرودگاه مشهد شدم؛ بنابر احتیاط دو ساعت زودتر آمدم و به انتظار پرواز نشستیم. از برف شب پیش فرودگاه مشهد یک‌دست سفیدپوش بود. برف نو هم از ساعت یازده شروع شد. دو سه هواپیما رفتند یا آمدند. ساعت از دوازده که گذشت، جنب و جوش مسافران زیاد شد؛ تابلو اعلام تأخیر پرواز کرد. ساعت یک هواپیمای بعدی از باند برخاست و امید ما کاستی گرفت؛ خبر آمد که خلبان ما گفته است که در چنین هوایی نخواهد پرید. نه پرواز لغو می‌شد و نه به راه می‌افتاد و ما هم چنان به مویی آویزان و خلبان در هواپیما نشسته و ما در سرمای کشنده‌ی سالن فرودگاه برای پرهیز از یخ زدن مشغول مشق صف جمع. ساعت دوازده شب اعلام کردند که پرواز لغو شده است. در میان سیل اعتراض‌ها و انکارها آخرین تیر امیدهایم را در کمان کردم و به سراغ کسی رفتم که ساکت و آرام در گوشه‌ای ایستاده بود. بی‌دنگ و فنگ کل ماجرای خودم را برایش تعریف کردم و گفتم که باید برای تدریس درس شیرین «زبان فارسی» از تهران راهی شهرستان شوم. نگاهی به بلیت تهرانم انداخت و اشاره کرد که با او بروم. گفت دعا کن هواپیمای فوق‌العاده جای خالی داشته باشد؛ که داشت و چهار بامداد پریدیم و به هواپیمای بعدی، یعنی پرواز شش بامداد از تهران رسیدیم. هفده ساعت دست و پنجه نرم کردن با خواب و سرما کار خودش را کرد و پایم که به هواپیما رسید، لشکر خواب هجوم آورد و... ناگهان دستی به شانهم خورد که «رسیده‌ایم؛ چرا پیاده نمی‌شوید.» در هواپیما هیچ‌کس نبود. پیاده شدم و به سالن رفتم که تا آمدن راننده چرتی بزنم. کلاس قرار بود ساعت ده صبح تشکیل شود؛ چون هم کاران می‌بایست از نواحی و روستاها

غلامرضا عمرانی

بیایند. هنوز چشمم گرم نشده بود که باز هم دستی به شانهم خورد که استاد چرا این‌جا؟ اتومبیل آماده است؛ بفرمایید. به هر زحمتی بود از جاب‌برخاستم؛ پلک‌هایم را که خشک شده بودند مالیدم و در معیت ایشان به راه افتادم. تا اتومبیل راهی نبود. سوار که شدم، سرم گیج می‌خورد و چشم‌هایم سیاهی می‌رفت. راننده - شاید برای پیش‌گیری از خواب رفتن خودش شروع کرد به صحبت کردن. در ضمن صحبت‌هایش مرتب از گوسفند و شیر و ماست و مسکه و بیماری‌های دام گفت و من یاد گرفتم. گفت: «این خلق خدا خیلی گناه دارند؛ از دیروز تا حالا در انتظار شمایند. خدا را شکر که به موقع آمدید. دیگر گوسفندی برای مردم نمانده؛ همه دارند می‌میرند.»

در میان خواب و بیداری گفتم: «خدا نکند و اصلاً گوسفند لازم نیست؛ نان و پنیر هم کفایت می‌کند.»

گفت: «آخر باید گوسفندی باشد که پنیر هم...»

اصلاً نمی‌توانستم این مسائل را به هم ربط بدهم. شما باید هفده ساعت متوالی را در برف و سرما و بی‌خوابی بگذرانید تا بدانید که من چه می‌کشیدم.

رسیدیم؛ هم‌کاران همه خوش‌حال و قیراق‌ردیف در ردیف نشسته بودند. کسی پشت تریبون قرار گرفت؛ یادآوری کرد که وقتم را زیاد نخواهد گرفت؛ خیرمقدمی خواهد گفت و معرفی بسیار مختصری و... تمام. اما برخلاف قولی که داده بود، سیاهه‌ی طولی از تألیفات مرا از جیب بیرون آورد و پیش از خواندن، به معرفی جوایز پرداخت که بابت فلان کتاب و فلان مقاله گرفته بودم. هر چه به مغزم فشار آوردم، یادم نیامد که این جایزه‌ها را گرفته باشم؛ ناگزیر گفتم البته ایشان تعارف می‌کنند و من چنین جایزه‌هایی نبرده‌ام.

ناگهان همه خندیدند؛ کش‌دار و سرورآمیز.

سخن‌ران گفت: «نگفتم که ایشان بسیار متواضع‌اند؛ رو به من کرد و گفت ببخشید؛ من پیش از ورود شما به دوستان گفته بودم که شما چه‌قدر متواضع هستید. گفته بودم که اگر کسی بخواهد از شما تعریف کند، از شدت تواضع منکر می‌شود؛ استاد این‌جا همه شما را می‌شناسند؛ تعارف را کنار بگذارید و برای دوستان ما بفرمایید که آخرین جایزه‌تان را برای کشف سرم...»

گفتم: «نه قربان؛ واقعاً بدون تعارف من چنین جایزه‌ای نگرفته‌ام.» خنده‌ی حضار دوباره شروع شد و این بار سخت‌تر. مرا از خواب پراند؛ اما ایشان گفتند این‌هم یکی دیگر از چشمه‌های تواضع استاد؛ ملاحظه فرمودید؟

.....

هنوز هم شما فکر می‌کنید من اشتباه کردم که سوار آن اتومبیل شدم؟ نمی‌دانم؛ شاید؛ شاید هم حق با شما باشد اما واقعاً فکر نمی‌کنید آن آقای راننده هم در این اشتباه شریک بود؟ خوب، اگر شما این‌طور اصرار دارید، باشد؛ اشتباه کردم؛ می‌پذیرم.